

# همبستگی میان تصوف و تشیع

نوشته : دکتر کامل مصطفی شیخی  
ترجمه و نگارش : دکتر علی اکبر شیبایی  
انتشارات دانشگاه تهران

## دکتر رجبعلی مظلومی

تصوف قبل از اینکه مذهب باشد گونه‌ای فلسفه است همانند فلسفه "خودنگر" است و به "خود - عقل خود - فهم خود - معرفت خود" معتقد است و آن را مایه و پایه کار برای سیر قرار میدهد .

و نیز مانند فلسفهٔ بیشتر از همه " فکر " است و " سیر درون " ، واگر آداب و رفتاری نیز دارد باز برای امکان " سیر درون " و " بازتاب آن رفتار به درون " و بالاخره " تحریک سیاله‌های باطنی " است و خود " آداب و رفتار " شخصیت و استقلال ندارند .  
اما تفاوتش با فلسفه این است که در فلسفه ، شخص فیلسوف باید جز " دریافت خود " معیاری و ملاکی نشانسد ، و همه چیز را با آن بسنجد و سپس بر آن اعتبار نهد .  
ولی در تصوف تعدادی از " مقبولات " میتوانند ملاک باشند ، ولی این مقبولات نیز چنان نیستند که صوفی را از " استقلال نظر و دید " بیندازند و محدود و محصور کنند ، بلکه " خود " نیز در کار است و در " سیر و حرکت " هر جا اخلاف آن " مقبول " را شایسته تردید به چند گونه ابراز وجود میکند :

یا با تاویلی در همان مقبول تصرف میکند و یا مقبول دیگری را جانشین آن میسازد و یا " نظر خاص خود " را بعنوان " عبارتی یا اصطلاحی " مطرح میکند .

بهرحال باید دانست: صوفی گرچه در ابتدای راه شریعت را برای مبتدیان " درس حرکت " میدانند، اما اولاً - خود پسندیده است که " شریعت " برای " سالکان نوپا " مناسب است نه آنکه یک قید شرعی و قبول مذهبی این امر را الزام کرده باشد .  
 ثانیاً - همان " شریعت " را هم با تمام " رنگ و عقیده و عمل " تکلیف نمیکند ، بلکه خود در آن نظری دارد ، برخی را برمیگزیند و برجستگی میبخشد و برخی را با تاویل خاص صوفیانه بوجهی دیگر - غیر از آنچه اهل شریعت دانند ارائه مینماید و آنرا " حق " میدانند " حقیقت امر " می شمارد ( در قبال صورت امر که با اصطلاح صوفیه : قشرون بدان توجه دارند . )

و گاه خود آدابی از ترکیب مواد شرعی میسازد و تجویز و تکلیف مینماید بالاخره اگر هم درسی را از " شریعت " بگیرد و ماخذ قرار دهد ، آنرا بعنوان ماخذ تصوف نمیداند ، بلکه درسی مناسب قسمت ابتدائی مسیر تصوف می شناسد ، و برای آمادگی بخشیدن به طالب سیر شایسته می شمارد ، زیرا همانندی خاصی در این دو نیز وجود دارد :  
 یکی آنکه - مسأله ای بنام " خدا " در هر دو هست . . . . و توجه و سیرباطنی بسوی خدا و تعلق به آن در هر دو ، اصل شمرده میشود .  
 دیگر آنکه - مسائلی از قبیل کسب علم از مقام بالا ، و هدایت و رهبری . . . . و دوام حیات و انتقال به عالمی فراختر در هر دو ملاحظه میشود .  
 سوم آنکه - بموازات اعتقاد ، آداب و عمل نیز در هر دو وجود دارد ، و از این جهت در هر دو شباهتی به یکدیگر هست .

چهارم آنکه - مقبولات در هر دو مورد توجه اند .

پنجم آنکه - در هر دو سخنی از کمال انسانی مطرح است . اما در تمام اینها تفاوتی دقیق - برای اهل دقت - بنظر میرسد ، چندانکه واقعا " بغیر از شباهت در " نام و عنوان " اشتراک در اصطلاحات و الفاظ " همثائی و وحدتی در کار نیست ، بدین معنی که باز صوفی متمایز خود را در همان نیز حفظ کرده است .

آن امتیاز عبارتست از " خود نظری - خود اندیشی - خود جوشی - مرز شکنی بیزاری از حدود حتی از " مطلق " - و حرکت مداوم بی تعطیل و بی انتها - و عدم قبول همه انحصارها ( از قبیل : رابطه یا وحی - نبوت - معراج - علم لدنی - معجزه ) مگر آنکه خود آدمی نخواهد که از زمینه " اختصاص یافتن " بهره برد . . . . و از این قبیل نظرات . . . . "

بنابراین مراتب یاد شده است که تصوف "را گاه با" فلسفه "هم آغوش ببینند و گاه با " شریعت " همسر و همدوش ملاحظه کنند ، و در اصل خود استقلال دارد که اساس آن " استقلال صوفی و احساس آن استقلال ، و تلاشی برای حفظ آن " است در تمام مسیر اما ابائی ندارد از اینکه به اطراف و محیط فکری و نظری خویش توجه کند ، و در آنچه می بیند و میشنود و در مییابد ، داوری نماید ، و آنچه را موافق طبع خویش یافت برگزیند و به درون آورد ( چه عیناً - و چه با تغییر و تصرف ) ولی آنچه را که از غیر میگیرد ، آنرا همیشه بعنوان " قول مؤید - و استشهاد " میداند گرچه دیگران به حکم اینکه همین نظرات را صوفی نقل میکند او را اهل همان اقوال و افکار شناسند ، و او را به مکتبی یا مذهبی منسوب دارند ، در حالیکه " مذهب صوفی ز مذهبها جداست " ، و هر صوفی راهی خاص با حق دارد که با راه دیگر صوفیان نیز اگر شباهت دارد اما عینیت و مطابقت ندارد ، چه رسد که تابع شرایع و فلسفهها نیز باشد . . . . . همپائی گاه میکند اما تبعیت در کار صوفی هرگز نیست و اگر در کسی از ایشان پیروی از مکتبی یا مذهبی ملاحظه شود ، و واقعیت هم داشته باشد ، آن صوفی ابتدائی است - نه دریافتنه و نه واصل - .

کتابی که تحت عنوان " همبستگی میان تصوف و تشیع " بدستم رسید که مدعی بررسی تا آغاز قرن دوازدهم بود ، مطالعه کردم و زحمات مترجم محترم و فروتن و دانشمند آن را قلباً " ستودم ، و نیت خالص وی را تقدیس کردم ، اما از نوع کار مؤلف با همه پسندی که ابوالعلاء عقیقی و سایرین از کار او داشتهاند ، مرا شگفتی حاصل شد بدین جهات :

۱- معمولاً ، صوفی آنچه از " مؤیدات نظر و معرفت خویش " را در هر کس و هر جا و بهر نام بیند ، یاد میکند و تحلیل مینماید ( خواه در انبیاء و رسل - خواه در فرشته و شیطان - خواه در فرعون یا ساحران - خواه در کوه و درخت - خواه در سامری و بلعم باعورا . . . ) و شنونده میپندارد که صوفی آن " افراد یاد شده " را " صوفی " میداند و یا نوعی از تصوف را در آنان میشناسد ، در حالیکه چنین نیست . . . بهمین اعتبار ، اگر چه در هر کتاب تاریخ تصوف اسلامی ، ابتدا از رسول و جانشینان او ( بحق یا ناحق ) واصحاب ( بویژه اصحاب صفه ) و امام شرعی ( اعم از امام اصولی : مثل اشعری - یا فقهی : مثل شافعی - یا مذهبی : مثل ائمه شیعه ) یاد می کنند و بحث آنان را در صدر مینهند ، ولی در اصل " آغاز مکتب تصوف را از اواخر قرن دوم و ظهور ابوهاشم صوفی و

نظیر آنها میدانند و مکتبهای تصوف را همیشه جدا از دین و فلسفه مطرح میکنند و هر جا میخواهند غوغای عوام را خاموش کنند ، " تصوف را ما خود از شریعت دانند - اماما خودی استقلال یافته و غیر اصل شده " و حقیقت و مغز دین " شمارند - اما مغزی مابین با پوست " و هر جامی خواهند اثبات دعوائی کنند ، نوعی " استدلال کلامی " با استمداد از فلسفه ترتیب میدهند و درس مدون و متکی بر احتجاج ، ارائه مینمایند و هر جا خود را آزاد از آن و از این بینند ، به هیچ قاعده و حدی پای بندی ندارند و پای بر فرق همه نهند ، و آنچه اندروهم ناید ، خواهند که باشند و شوند و هرگز مختصات و تعریفی " برای " غایت خود " مقبول ندانند ، و خود " غایت داشتن " را نیز غلط دانند ، و توجه به " غایت " را - گرچه اعلی و بسی بالا باشد نیز غلط دیگر شمارند .

تصوف ، اگر ابتدا با رنگ مذاهب اهل سنت ، آغاز جلوه‌گری کرد ، پای بست تمام نظرات آنان نبود بلکه احادیث و اخباری از آن برگزید که مفید کار و راه خویش باشد و از قرآن نیز آن قسمتها را با تفسیر اهل سنت گرفت که مناسب حال و نظر او است ( احادیث معراج و اخباری درباره خلوتها - احادیث قدسی ، آیات مربوط به آدم و علم اسماء و داستان خضر و موسی ، میقات ، ابلیس در میان ملائک ، کوه طور و ندای درخت ، قربان شدن اسمعیل ، و امثال اینها ) .

بگذریم از اینکه بسیاری از این اخبار و احادیث نیز موضوع بوده و یا محرف ، و گاه خود پیشوایان طریقت ، بگونه‌ای دیگر ، و یا به سیاق کلام رسول یا قرآن بر زبان جاری میکردند و بگونه‌ای که ایشان گفته بودند ملاک بعدی‌ها قرار میگرفت ( و مادر این باب بحثی مستند ، پس از این خواهیم داشت و اشاره‌ای مناسب نیز در کتاب مورد بحث ما " همبستگی میان تصوف و تشیع " در صفحه ۸۸ تا ۹۴ ملاحظه میشود )

اما تصوف در تشیع ( همان تشیع که مدعی است : رسالت را با تمام وجود باطنی و ظاهری بدون هیچ تغییر و تصرف ، حفظ کرده و اعلام میدارد ، و روش پرورشی مؤمنان را بر اساس قرآن و رسالت پاک رسول خدا عهده‌دار است ، و جز این ادعائی ندارد و بخاطر اینکه راه وصول به آن رسالت را بطور مطمئنی رفته باشد ، به خانواده‌ای معصوم و متصل و کاملاً " دانای راه و عامل ، یعنی علی و فرزندان او - علیهم السلام - توسل جسته است ) - با حفظ این ادعا و اصل - غیر ممکن است ، مگر مشابهات اندیشه‌ها و نظرات رمالاک این همبستگی‌ها بشماریم ، بویژه تصوفی که قرنهای رنگ " اهل جماعت " داشته است و " سنت

آن " نیز " سنت علمای متقدم " است ( نه سنت نبوی ) زیرا بحق و درست " شیعه " سنت نبوی را پاک و سالم حفظ دارد و بر همین اساس کوشیده است .

تصوفی با سابقه که همه خلفای راشدین را محترم داشته و صحابه را عزیز شمرده و نقل نظرات آنان را معمول دانسته ، یکباره پس از قرن‌ها با تشیع پیوندد . و رسماً " تصوف شیعی ، یا شیعه صوفی " بسازد ، تصور این امر خیلی عجیب است .

باید توضیح داد ، که اگر علی علیه السلام را قریب به تمام فرق صوفیه واسطه کسوت از رسول خدامیدانند ، و تعظیم میکنند .

اگر امامانی از شیعه صوفیه محترم میدارند ، و نظیر سنائی ( در حدیقه ) وسایرین تحلیل از آن حضرات مینمایند .

امامان " علی وحسن و . . . . سائرین " نه با همان صورت و معناست که شیعه دیدشان نظر دارد ، و نه با آن عنوان که شیعه برای آنان قائل است ، بل چنانکه گفتیم ایشان را در " حد یک عارف کامل " میدانند ( نه امام و خلیفه مسلم و منصوص رسول خدا ) و همتای عرفای دیگر می شناسد ، و هرگز به شریعت آنان خود را مکلف نمیدارد . و لذا بین تصوف و تشیع جز مشابهت مطرح نتواند شد ، آن هم بشرط آنکه ما را شباهتهای لفظی و اصطلاحی قریب نداده باشند .

و اگر پس از طرح مکتب محی الدین عربی ، و طرح نظراتی که بجهاتی برای مردم شیعی لطیف و پسندیده بود ( از قبیل : ولایت ، تعظیم به امامت و مهدویت - احترام سادات - عصمت - مباحثی دیگر ، که بتوفیق خدای ضمن مقاله‌ای مستقل بعداً " بعرض خواهیم رساند ) گرایشی از مردم دانشمند و عارف مآب و فیلسوف مشرب شیعی بدان جهت آغاز شد ، و با آنچه میگفتند و مینوشتند در آمیخت ، این آمیختن همان اعتبار را داشت که " آمیختگی فلسفه با تشیع " در مکتبهای فلسفی اصفهان و خراسان ( نظیر مکاتب میر داماد - صدرا - سبزواری ) که نفوذ کرد و کتابها و آثاری بوجود آورد .

بهر حال آنچه از نمونه‌های تصوف در میان مردم شیعی ملاحظه میشود ، پیش از آنکه مکتب خاص تصوف باشد " مشرب " است ، و جهت " شخصی " آن بیشتر از جهت " مذهبی " و مکتبی " قضیه است و بهمین جهت نام فرق مختلف آن نیز قریب به تمام عنوان " شخص " دارد " از قبیل : فرقه گنابادی و . . . . ) .

و باید دانست که " تشیع " ( با همان افق بلند و دید وسیع که دارد و از توجه به

جهت و منتهای نگاههای باطنی امیر - علیه السلام - آن تعالی را توان دریافت ( نیازی به عرفان و تصوف نداشت ، بلکه تصوف بود که بدان مکتب از طریق رهبرش دوردور مینگریست و شوق ملاقات داشت و اگر تعصب اقوام و مقتضای زندگی روزمره و " جبرحکام " در میان نبود ، این وحدت زودتر و روشن تر ملاحظه میگردید .

آری ، عرفان اهل سنت خود " تشبیهی به تشیع " بود و آنگاه که در تصوف جنبه عرفانی و باطنی بر جنبه صوری آن غلبه یافت و از نظر " سیر درون " کمالی گرفت و همانندی بیشتر با " عرفان شیعی " یافت همداستانی و نزدیکیها آغاز گردید و تأییدها شروع شد . و طبیعتاً آن را در " احتجاجات کلامی اسلامی " می بینیم که چون " خواجه نصیر طوسی " کتاب " تجرید الاعتقاد " را نوشت شاگرد او : قطب الدین شیرازی - دانشمند بزرگ شیعی - ضمن پذیرش تصوف درس دینی میداد ، و نیز " مولویه " پس از جلال الدین محمد بلخی و شاگردان وی " غالباً " از میان شیعیان بروز کردند (۲) .

و بهمین نحوه ملاحظه میکنید که اگر صفی الدین اردبیلی سنی صوفی است بعد هارنگ تشیع در اتباع او دیده میشود .

و گرچه شاه نعمت الله‌ای از اهل سنت است ، پیروان بعدی مکتب او شیعه هستند ، و نیز با آنکه ابن عربی و مکتب او مایه از سنت دارد بعدها تأثیرش در مکاتب کلامی تشیع دیده میشود .

و اینها هیچکدام جز " ذوقی دریافت شده - یا تشبیه یافته به مکتبی - و یا نظرات عرفانی شخصی " چیز دیگر نیست و عنوان کلی و عام پیدا نمیکند که بگوئیم : " تشیع " چنین " رنگی " یا چنین " همبستگی " یافت بلکه برخی از " شیعیان " با چنان ذوقها سخن گفتند ، و یا مطالب و نظراتشان را بدان گونه آندیتنها آمیختند و بس .

در خاتمه با عرض نهایت ارادتیی که به مترجم دارم ، و همیشه خواستار آن بوده‌ام که تحقیقی شایسته در مورد " چگونگی آمیختگی نظرات برخی از بزرگان شیعه با عرفان ( با اصطلاح اهل تصوف ) " صورت گرفته باشد و مرزهای این آمیختگی - که غالباً " در جهات نظری است و کمتر در آداب عملی ( یعنی : جنبه عرفانی دارد نه تصوف ) - بیان گردد . . . در مورد کتاب مورد بحث ، فکر میکنم که خوب بود نام کتاب چنین نهاده میشد : " موجودی تاریخ تشیع در ضمن آثار اهل تصوف " زیرا چیزی از همبستگی این دو گفته نشده ، و از تأثیر و تأثر آن دو سخنی چندان نیست .

ضمناً " مسئله " ابن سبأ " را در تحقیقات علامه مرتضی عسکری خیلی جالبترتوان دید ، (عجیب است که مؤلف را از آن اطلاعی نبوده است ) .  
و بحث " بدا " نیز بطور ناقص طرح گردیده است .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

- 
- (۱) حاشیه : رک : السواد الاعظم ( حکیم سمرقندی ) - رساله معرفت العناهب ( محمدظاهر غزالی ) و مفتاح النجات ( زنده پیل ) و غیر اینها  
(۲) به کتاب " مولویه پس از مولانا " رجوع فرمائید .